

تجدد امرانه

اتابکی، تورج

تجدد آمرانه: جامعه و دولت در عصر رضاشاه/گردآوری و تألیف تورج اتابکی،
اریک یان زورشر؛ ترجمه مهدی حقیقت‌خواه. - تهران: ققنوس، ۱۳۸۵.

ISBN 964-311-617-4

ص. ۲۸۶

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.

ص.ع. به انگلیسی: *Touraj Atabaki. Erik. J. Zürcher. Men of order
authoritarian modernization under Ataturk and Reza Shah.*

کتابنامه.

نمایه.

۱. ایران - تاریخ - پهلوی، ۱۳۰۴ - ۱۳۲۰. ۲. تجدد. ۳. رضا پهلوی، شاه ایران،
۱۲۵۷ - ۱۳۲۳. ۴. آتاتورک، کمال، ۱۸۸۱ - ۱۹۳۸ م. الف. زورشر، اریک یان،
Zürcher, Erik Jan ب. حقیقت‌خواه، مهدی، ۱۳۲۶ - ، مترجم. ج. عنوان.
د. عنوان: جامعه و دولت در عصر رضاشاه.

ت ۳ الف / ۱۴۸۸ DSR ۹۵۵/۰۸۲۲

۱۳۸۴

۳۰۰۸۰ - ۸۴ م

کتابخانه ملی ایران

تجدد آمرانه

جامعه و دولت در عصر رضاشاه

گردآوری و تألیف:

تورج اتابکی

ترجمه مهدی حقیقت خواه

با بازبینی نهایی مؤلف



این کتاب ترجمه‌ای است از:

Men of Order

Authoritarian Modernization under

Atatürk and Reza Shah

Touraj Atabaki

Erik Jan Zürcher

© Touraj Atabaki and Erik J. Zürcher, 2004

© حق نشر فارسی این کتاب را مؤلف آن

به انتشارات ققنوس واگذار کرده است.

تمام حقوق محفوظ است.



انتشارات ققنوس

تهران، خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

شماره ۱۱۱، تلفن ۴۰ ۸۶ ۴۰ ۶۶

* * *

تجدد آمرانه

جامعه و دولت در عصر رضاشاه

گردآوری و تألیف: تورج اتابکی

ترجمه مهدی حقیقت‌خواه

چاپ پنجم

۷۰۰ نسخه

۱۳۹۶

چاپ شمشاد

حق چاپ محفوظ است

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۳۱۱-۶۱۷-۰

ISBN: 978-964-311-617-0

www.qoqnoos.ir

Printed in Iran

۱۸۰۰۰ تومان

فهرست

پیشگفتار.....	۷
۱. جامعه و دولت در دوره رضاشاه.....	۲۳
۲. خلافت، روحانیت و جمهوریت در ترکیه و ایران.....	۶۵
۳. ایران نو و زوال سیاست‌های حزبی در دوره رضاشاه.....	۹۳
۴. ارتش، جامعه مدنی و دولت در ایران: ۱۳۰۵-۱۳۰۰.....	۱۳۷
۵. مقررات لباس پوشیدن برای مردان در ترکیه و ایران.....	۱۸۳
۶. اصلاح زبان در ترکیه و ایران.....	۲۲۳
۷. رفع ابهام: سیاست خارجی و ثوق‌الدوله در ۹۸-۱۲۹۷.....	۲۵۳
نمایه.....	۲۸۳

پیشگفتار

تورج اتابکی و اریک یان زورکر

بیش از دویست سال است که الگوی مدرنیت اروپایی در جامعه‌های غیراروپایی همچون ترکیه و ایران تنها الگوی پذیرش مدرن‌سازی تلقی شده است. هر چند از آغاز قرن بیستم به بعد، ژاین نمونه الهام‌بخشی بوده است از این که یک کشور غیر غربی چگونه می‌تواند «به پای غرب برسد» و حتی از آن پیشی گیرد، تأثیر آن به عنوان یک الگو به راستی محدود مانده است. مطابق الگوی فرانسه پس از عصر ناپلئون، لازمه مدرن شدن وجود دولت مقتدر متمرکز و صنعتی شدن جامعه بود. اما اکثریت کسانی که می‌کوشیدند نظیر فرایند اروپایی مدرن‌سازی را در جامعه‌های خودشان پیاده کنند تنها تصور مبهمی از مدرن‌سازی و مسیر طی شده در اروپا برای پی‌ریزی آن داشتند. اکثر محافل روشنفکری در ایران و عثمانی، در داخل نظام حاکم یا خارج از آن، نه درک فراگیری از مدرنیت اروپایی داشتند و نه وسیله‌ای که امکان تحقق آن تغییر و تحولات بایسته‌ای را برای آن‌ها فراهم آورد که جوامع سنتی، روستایی و کشاورزی اروپا را به جوامع شهری، عرفی و صنعتی متحول ساخت.

عصر مدرنیت¹ در اروپا سرآغاز دوره نوینی بود که در آن فرد واحد

1. modernity

اساسی ساختارهای جامعه مدرن محسوب می‌شد، به جای گروه یا جماعت که واحد اساسی جامعه فلاحتی یا دهقانی بود. طبیعی است که فردگرایی که دربر دارنده آزادی و خودمختاری فرد بود مرزبندی تازه‌ای به وجود آورد که شامل ارتباط تازه فرد و حکومت بود. بر اساس این ارتباط تازه، فرد در جامعه مدرن، دست‌کم بنا بر قاعده، دیگر رعیت یا عامل شاه یا کشیش، سلطان یا شیخ خاصی با اقتدار الهی یا آمرانه نبود. بلکه فرد بر مبنای قواعد عقلانی و غیرشخصی‌ای عمل می‌کرد که به صورت قوانین عرضه می‌شد. اعطای حقوق سیاسی و قضایی جدید، از جمله حق نمایندگی، در واقع نتیجه این ارتباط تازه بود. پیدایش طبقه متوسط بازرگان و صنعتگر شهری پیوند جدایی‌ناپذیری با این فردگرایی داشت.

در جامعه اروپایی فرایند مدرن‌سازی با رشد و گسترش تدریجی خرد نقاد، که ملازم تحقق تدریجی خودمختاری فردی بود، و پیدایش جامعه مدنی همراه بود، اما در ترکیه عثمانی و ایران وضع برعکس بود. در آن‌جا، مدرن‌سازی مورد استقبال روشنفکرانی قرار گرفت که از دیوانسالاران و افسران ارتش تشکیل می‌شدند و منافع خود را با منافع حکومت یکسان تلقی می‌کردند. بورژوازی تجاری و صنعتی نوظهور، که اکثریت قاطع آن را اعضای اقلیت‌های غیرمسلمان و برخوردار از حمایت خارجی تشکیل می‌دادند، به طرز فزاینده‌ای بیگانه و در نتیجه تهدیدی برای بقای حکومت تلقی می‌شد. در نتیجه، حقوق فرد و رابطه او با حکومت از نگاه تجددخواهان خاورمیانه از اهمیت جزئی و نه محوری برخوردار بود، و به نظر می‌رسید خرد نقاد و خودمختاری فردی اهمیت چندانی ندارند. دلیل اصلی این تفاوت در این واقعیت نهفته بود که رشد جامعه‌های مدرن اروپایی با عصر استعمار و امپریالیسم اروپایی و درگیری با شرق همزمان بود و از آن بهره‌مند می‌شد. اما مدرن‌سازی در خاورمیانه نوعی واکنش دفاعی بود. از پی جنگ شش ساله روسیه و ترکیه (۱۷۶۸-۷۴) و شکست عثمانی‌ها

از امپراتوری تزاری، عثمانی‌ها معاهده کوچوک کاینارجا^۱ را امضا کردند که افزون بر واگذاری اراضی، دستاویزی برای مداخله آینده روسیه در امور داخلی امپراتوری عثمانی فراهم آورد. تلاش دیگری از جانب عثمانی‌ها برای تغییر سرنوشت خود در جنگ دیگری در ۹۲-۱۷۸۷ به فاجعه انجامید و فتح مصر از سوی نیروی اعزامی ژنرال بناپارت در سال ۱۷۹۸ سرافکندگی دیگری برای این امپراتوری بود. نظیر آن، دو معاهده پی در پی گلستان (۱۸۱۳) و ترکمن‌چای (۱۸۲۸) بود که از پی شکست ایران در جنگی درازمدت با روسیه به این کشور تحمیل و منافع روسیه تزاری به جزئی پایدار در هر تحول اجتماعی و نیز در تجدید سازمان سیاسی ایران تبدیل شد. در واقع، در واکنش به این معاهده‌های تحقیرآمیز بود که فراخوان برای تغییر و اصلاح نخست در ترکیه عثمانی و ایران شنیده شد. این واقعیت که یک افسر عثمانی آلبانیایی تبار به نام محمدعلی پاشا موفق شد پس از شکست فرانسوی‌ها قدرت را در مصر به دست گیرد و از پی آن منابع کشور را با چنان موفقیتی به انحصار درآورد که بتواند نخستین ارتش مدرن خاورمیانه را به وجود آورد و بیش‌تر سرزمین‌های عربی را تسخیر کند، نمونه‌ای به دست داد از آنچه با کاربست الگوهای اروپایی می‌شد کسب کرد.

هر چند انگیزه اصلی برای اصلاحات بی‌تردید تمایل به ایجاد ارتشی کارآمد به سبک اروپایی بود، فرایند مدرن‌سازی به زودی از امور نظامی صرف بسیار فراتر رفت. بازسازی ارتش به همراه خود نیاز به یک قدرت انحصاری کارآمد و متمرکز، توسعه مهارت‌های جدید، بهره‌برداری مؤثرتر از منابع مازاد، سرشماری جمعیت و ثبت زمین‌ها را پدید آورد. در نیمه قرن نوزدهم به ساختارهای حقوقی و سیاسی تشکیل‌دهنده زیربنای قدرت نظامی و اقتصادی دولت‌های اروپایی توجه ویژه‌ای مبذول می‌شد. در هر دو

کشور گروه‌هایی از افراد روشن‌بین بودند که - با الهام از ترکیب به هم پیچیده‌ای از برابری‌خواهی اجتماعی، آزادی‌خواهی و ملی‌گرایی رُمانتیک - می‌کوشیدند به منظور مقاومت در برابر فشار استعماری و امپریالیستی از خارج، و همین‌طور نیروهای مرکزگرای در داخل کشورهای چندقومیتی خود، قواعد و قوانین اروپایی را وارد و اجرا کنند. چنان‌که نپردی به درستی خاطر نشان می‌کند، از نظر آن‌ها ملی‌گرایی رُمانتیک که کل کشور را دربر می‌گرفت، نیروی محرک برای کنش سیاسی را فراهم می‌آورد: «هویت فرهنگی با دعوی‌اش در مورد آنچه باید باشد، نیاز به نتایج سیاسی داشت: حکومتی فراگیر؛ تنها بستری که در آن [مردم] می‌توانستند رشد یابند، تنها نیرویی که می‌توانست از آن‌ها حمایت کند و تنها امکان واقعی برای یکپارچه کردن افراد در ملتی واحد.»^(۱)

تلاش‌های دیرپای این گروه از روشنفکران در بسیاری از وقایع‌نامه‌هایی که در خصوص تاریخ این دو کشور نوشته شده به خوبی ثبت شده است. اما باید توجه داشت که آنچه به راستی در میان این روشنفکران، چه در داخل و چه در خارج از نظام حکومتی، مشترک بود جستجو برای یافتن راه چاره نسبتاً سریع برای حل مشکلات فزاینده کشورهایشان بود. در بحث‌هایشان نوعی حس اضطراب وجود داشت و آنچه مهم بود، به قول مکرراً نقل شده ترک‌های جوان، این بود که «چگونه می‌توان کشور را نجات داد؟» و نه هر رؤیای آرمانی برای جامعه. روشنفکران تجددخواه، از دهه ۱۸۶۰ به بعد، در مجموع خواستار تأسیس پارلمان و حکومت مبتنی بر قانون اساسی در کشورهای خود بودند، اما گراف نیست اگر گفته شود که در نظر آن‌ها قانون اساسی و پارلمان، به جای آن‌که هدف باشد، وسیله‌ای برای کمک به پیشبرد فرایند مدرن‌سازی از راه تبدیل رعایا به شهروندان صاحب حق بود. این امر به توضیح این موضوع کمک می‌کند که چرا اکثر روشنفکران، به هنگام انتخاب بین حکومت مقتدر و اصلاحات سریع از یک سو، و آزادی‌های

سیاسی گسترده‌تر از سوی دیگر، که می‌توانست به حال مخالفان اصلاحات نیز سودمند باشد، به حمایت از گزینه نخست گرایش نشان دادند، چنان‌که در امپراتوری عثمانی پس از ۱۹۱۳ و در ترکیه و ایران از ۱۹۲۵ به بعد مشهود بود.

این واقعیت که تجددخواهان روشنفکران آگاهی را که از قدرت دستگاه حکومتی برای پیشبرد اصلاحات برخوردار بودند تنها موتور ممکن تغییر می‌دانستند بدین معنا بود که بسیاری از آن‌ها آماده بودند که سرانجام این دیدگاه را بپذیرند که تنها نهادهای حکومتی هماهنگ با یک رهبر مقتدر و برانگیزاننده قادرند برای مدرن‌سازی جامعه به تغییر و اصلاح فراگیر مورد نیاز دست بزنند. هر چند برخی تلاش‌های ناموفق در جهت آغاز تغییر و اصلاح از پایین وجود داشت، اکثریت روشنفکران، چه در ترکیه عثمانی و چه در ایران – حتی آن‌هایی که به عنوان منتقدان صریح حکومت معروف بودند – متقاعد شده بودند که در جهانی که بین قدرت‌های استعماری تقسیم شده، و هر کدام در پی توسعه قلمرو خود هستند، هر تلاشی برای دست زدن به تغییر و اصلاح از پایین به سست شدن یکپارچگی و استقلال کشور می‌انجامد.

بسیار شایان توجه است که آن عده از روشنفکران (که تعدادشان زیاد و رو به افزایش بود) که به عنوان دانشجو، پناهنده یا فعال سیاسی – یا، رایج‌تر از همه، به صورت ترکیبی از این‌ها – عملاً به اروپا رفتند، به ایدئولوژی‌های اقتدارطلب راست‌گرایان احساس شیفتگی می‌کردند. این چند دلیل داشت. اولاً، این واقعیت که پوزیتیویست‌های برجسته نظر مساعدی نسبت به اسلام به عنوان دینی داشتند که گمان می‌رفت بسیار کم‌تر از مسیحیت با «عقل» و «علم» مغایرت دارد، برای روشنفکران مسلمان البته از جاذبیت برخوردار بود. ثانیاً، تأکیدی که پوزیتیویست‌ها بر پیشرفت منظم در یک جامعه پر از محدودیت داشتند، که در آن هر صنفی جایگاه خاصی داشت، با دیدگاه‌های سنتی خاورمیانه‌ای در باره سازمان اجتماعی بیش‌تر همخوانی داشت. ثالثاً،

رؤیای پوزیتیویستی جامعه‌ای که اشرافیت فکری، «افراد منورالفکر»، آن را رهبری کنند، طبعاً خوشایند کسانی بود که هم مستخدم دولت بودند (و تقریباً همهٔ روشنفکران عثمانی و ایرانی از راه خدمت به دولت زندگی خود را می‌گذراندند) و هم جزو روشنفکران.

در پایان قرن نوزدهم، زمانی که روشنفکران عثمانی و ایرانی (و اعضای جوان نخبگان مسلمان روسیه) به سالن‌ها و کافه‌های پاریس زیاد رفت و آمد می‌کردند، پوزیتیویسم، هر چند در اصل نوعی ایدئولوژی ایدئالیستی بود، با ماتریالیسم زیست‌شناسانهٔ بوخنری درآمیخته بود تا یک دستگاه فکری ایجاد کند که در بهترین حالت می‌توان آن را «علم‌گرایی» نامید: اعتقاد تزلزل‌ناپذیر به پیشرفت از راه علم (شاهدش این حکم بعدهای آتاتورک بود که «تنها راهنمای معنوی راستین علم است.») داروینیسیم و همچنین داروینیسیم اجتماعی بخش عمدهٔ این دستگاه فکری را تشکیل می‌دادند.

هر چند اندیشهٔ روشنفکران خاورمیانه‌ای اواخر قرن نوزدهم، بجز چند استثنا (نظیر جامعه‌شناس عثمانی محمدضیاء گوک‌آلپ^۱)، بیش‌تر التقاطی بود تا روشمند و آنان بخش‌هایی را از بسیاری اندیشمندان متفاوت اروپایی (از جمله کانت، اسپنسر، داروین، بوخنر، تونیس، ژنان و دورکیم) برمی‌گزیدند، اندیشمندی که نقش بارزی داشت گوستاو لوبون، «پدر روان‌شناسی توده»، بود. لوبون، که هم پایه‌گذاران اقدام فرانسوی^۲ و هم بنیتو موسولینی او را منبع الهام خود می‌دانستند، در میان افسران جوان‌تر ارتش، نه تنها در فرانسه، بلکه در کشورهای بالکان و خاورمیانه، بسیار محبوبیت داشت. آثارش به عربی و ترکی ترجمه شد و به وسعت انتشار یافت. آنچه روشنفکران خاورمیانه را به خود جلب می‌کرد نه تنها پوزیتیویسم و

1. Gökalp

۲. Action Française: حزب افراطی سلطنت‌طلبان در فرانسه که از ۱۹۱۹ فعالیت خود را آغاز کرد. - م.

علم‌گرایی عامه‌فهم لوبون، بلکه همچنین گرایش اقتدارطلبانه او بود. بی‌اعتمادی عمیق به «خلق» (foule)، به «توده‌ها»، به بخشی از تفکر اصلاح‌طلبان عثمانی و ایرانی تبدیل شد، و مقاومتی که با آن مواجه شدند، مثلاً در ضدانقلاب ۱۹۰۹ در استانبول، شورش ضدجمهوری‌خواهی در ۱۹۲۴ در تهران، قیام کردها در ۱۹۲۵، یا «حادثهٔ مینین» در ۱۹۳۰، در جهت تقویت بدگمانی آن‌ها بود.

کاربستِ تجدد آمرانه در ترکیه و ایران پس از جنگ جهانی اول از ناکامی تلاش‌های اولیه برای ترویج مدرن‌سازی در دو کشور همسایه، چه از پایین و چه از بالا، ناشی می‌شد. هر چه بود، تلاش‌های اصلاح‌طلبان قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم این کشورها را از جدایی‌طلبی اقلیت‌ها یا از اشغال قدرت‌های اروپایی ایمن نساخته بود. پُسرقتی که جنبش مشروطهٔ ایران (۱۱-۱۹۰۵) در سال‌های پیش از آغاز جنگ جهانی اول متحمل شده بود، فروپاشی سیاسی و اشغال بخشی از ایران در طول این جنگ؛ از دست رفتن تکان‌دهندهٔ ایالت‌های اروپایی امپراتوری عثمانی در جنگ بالکان و از پی آن شکست آن کشور در جنگ؛ خطر فروپاشی قریب‌الوقوع پس از جنگ: همهٔ این‌ها برای طبقه متوسط و روشنفکران در این کشورها گزینهٔ دیگری باقی نمی‌گذاشت جز جستجوی یک مرد مقتدر، کسی که، به عنوان کارگزار ملت، یک حکومت متمرکز مقتدر (هر چند نه لزوماً استبدادی) بنا نهد که قادر باشد مشکلات فزایندهٔ عقب‌ماندگی کشور را حل کند و در عین حال از یکپارچگی و استقلال آن محافظت نماید.

در حالی که برابری‌خواهی اجتماعی، آزادی‌خواهی، و ملی‌گرایی رُمانتیک الهام‌بخش نسل‌های اولیهٔ روشنفکران در تلاش‌هایشان برای انجام تغییر و اصلاح در سرتاسر کشور بود، برای روشنفکران پس از جنگ جهانی اول — که پیش‌تر ایدهٔ دولت متمرکز مدرن ذهنشان را مشغول می‌کرد — اقتدارگرایی سیاسی و ملی‌گرایی زبانی و فرهنگی به نیروی ضروری و کارساز در تحقق آرزوهایشان تبدیل شد.

آنچه آن‌ها را، با وجود گوناگونی دیدگاه‌های سیاسی‌شان، از افراد تحصیل‌کرده یا فرهیخته پیشین متمایز می‌کرد الگوی جامعه‌ای بود که آن‌ها پذیرای آن بودند. پیشفرض الگوی اروپایی، جامعه منسجمی بود که به وضوح پیرامون مفاهیم مشخص ملت و دولت سازمان می‌یافت. آن‌ها معتقد بودند که تنها یک حکومت مقتدر متمرکز قادر است دست به اصلاح بزند و در عین حال یکپارچگی سرزمینی کشور را حفظ کند. علاوه بر آن، عقیده داشتند که مدرن‌سازی و ایجاد دولت مدرن در ترکیه و ایران نیازمند درجه پایینی از تنوع فرهنگی و درجه بالایی از همگونی قومی است. به همراه تنوع قومی و زبانی، وجود طبقات نیز نفی می‌شد. در ترکیه، عقیده به «همبستگی اجتماعی» (تساندچولوک)^۱ در دوره ترک‌های جوان سرانجام به «عوام‌گرایی» (خلقچیلدیک)^۲ تحول یافت که یکی از پایه‌های برنامه حزب حاکم آتاتورک شد. تنها هنگامی که کشور به پیش شرط‌های یک ملت - دولت، آن طور که ملی‌گرایان مشخص می‌کردند، تحقق می‌بخشید، هنگامی که «تقریباً همه ساکنان یک کشور با ایده ذهنی و یگانه ملت همذات‌پنداری می‌کردند و آن ملت عملاً به هم پیوسته می‌شد»،^(۲) آن‌ها می‌توانستند به صورت واقع‌بینانه‌ای به حفظ یکپارچگی سرزمینی و کسب جایگاهی معتبر در جهان امیدوار باشند. برخی حتی استدلال می‌کردند که معاصرانشما^۳ (در ترکی) یا امروزی بودن (در فارسی) تنها به وسیله یک «مستبد مصلح» که با حفظ قدرت و متمرکز ساختن اقتدار سیاسی خود از راه «بستن مطبوعات، انحلال مجلس، و محدود کردن قدرت روحانیت، کشور را برای انقلاب اجتماعی مهیا می‌سازد»، قابل حصول است.^(۳) در جامعه‌هایی که اعمال حکومت استبدادی سابقه‌ای طولانی داشت، شگفت‌انگیز نبود که چنین فراخوانی به زودی هوادارانی بیابد، هر چند باید گفت که در میان روشنفکران

1. solidarism (*tesanütçülük*)

2. Populism (*halkçılık*)

3. *muasırlaşma*

تجددخواه همیشه کسانی بودند که با این راه حل مخالف بودند. مثلاً، روزنامه‌نگاران منتقدی چون حسین جاهد در ترکیه در دیکتاتوری نوظهور مصطفی کمال پاشا در نیمه دهه ۱۹۲۰ تکرار سیاست‌های آمرانه (و در نهایت فاجعه‌بار) رهبر زمان جنگ انور پاشا را می‌دیدند، اما این‌ها استثنا بودند. در ایران این مصدق بود که در جلسه دهم آبان ۱۳۰۴ مجلس ایران با عبارات زیر به نمایندگان هشدار داد:

امروز کاندیدای مسلم [شما] شخص رئیس‌الوزراست. خوب، آقای رئیس‌الوزرا سلطان می‌شوند و مقام سلطنت را اشغال می‌کنند... [آن وقت] پادشاه رئیس‌الوزرا و حاکم و همه چیز است... امروز مملکت ما بعد از بیست سال و این همه خونریزی‌ها می‌خواهد سیر فقهقراپی بکند و مثل زنگبار بشود! گمان نمی‌کنم در زنگبار هم این طور باشد که یک شخص هم پادشاه باشد و هم مسئول مملکت باشد!... [یعنی] شاه هستند، رئیس‌الوزرا هستند، فرمانده کل قوا هستند.^(۴)

سیاست متمرکزسازی قدرت حکومتی و اجرای مدرن‌سازی در ترکیه و ایران از جانب مصطفی کمال و رضاشاه به یک معنا واکنشی نسبت به این نیاز به اصلاحات آمرانه بود که به وسعت احساس می‌شد. فرایند متمرکزسازی سیاسی و فرهنگی، که چاشنی سکولاریسم، غرب‌گرایی، و شایسته‌سالاری نیز به آن زده شده بود، عموماً از حمایت بسیاری از روشنفکران، به ویژه کسانی که تمایلات پیشرو و دست‌چپی داشتند، برخوردار بود. نشریات فارسی‌زبانی چون کاوه (۲۲-۱۹۱۶)، فرنگستان (۲۵-۱۹۲۴)، ایرانشهر (۲۷-۱۹۲۲) و آینده (۲۶-۱۹۲۵)، که بر فضای ایدئولوژیکی آن زمان اشراف داشتند، در انتشار و ترویج این سیاست‌ها پیشگام بودند. کاظم زاده در سرمقاله‌ای استدلال می‌کرد که جامعه با خلاص شدن از شر خرافات مذهبی، با جدا شدن دین از دولت، و با پذیرش احکام دینی منطبق با مشخصه‌های جامعه مدرن، باید از یوغ روحانیت رها شود.^(۵) تقی‌زاده، سردبیر کاوه، عقیده

داشت که رهایی از فلاکت دیرپا تنها با پیروی بی چون و چرا از تمدن غربی امکان‌پذیر است: «ایران باید ظاهراً و باطناً، جسماً و روحاً فرنگی مآب شود و بس»^(۶)

قبول و ترویج تمدن اروپا بلاشرط و قید و تسلیم مطلق شدن به اروپا و اخذ آداب و عادت و رسوم و ترتیب و علوم و صنایع و زندگی و کلّ اوضاع فرنگستان بدون استثنا (جز از زبان) و کنار گذاشتن هر نوع خودپسندی و ایرادات بی معنی که از معنی غلط و وطن‌پرستی ناشی می‌شود.^(۷)

افشار، سردبیر آینده، در سرمقاله‌ای با عنوان گذشته - امروز - آینده، پس از ابراز علاقه‌اش به وحدت ایران، برداشت خود را از مدرن‌سازی با جملات زیر بیان می‌کند:

مقصود ما از وحدت ملی ایران وحدت سیاسی، اخلاقی و اجتماعی مردمی است که در حدود امروز مملکت ایران اقامت دارند. این بیان شامل دو مفهوم دیگر است که عبارت از حفظ استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ایران باشد. اما منظور از کامل کردن وحدت ملی این است که در تمام مملکت زبان فارسی عمومیت یابد، اختلافات محلی از حیث لباس، اخلاق و غیره محو شود و ملوک‌الطوایفی کاملاً از میان برود؛ کرد و لر و قشقایی و عرب و ترک و ترکمن و غیره با هم فرقی نداشته، هر یک به لباسی ملبس و به زبانی متکلم نباشند... به عقیده ما تا در ایران وحدت ملی از حیث زبان، اخلاق، لباس و غیره حاصل نشود، هر لحظه برای استقلال سیاسی و تمامیت ارضی ما احتمال خطر می‌باشد.^(۸)

و به منظور از میان برداشتن چنددستگی‌های قومی و تقویت وحدت ملی می‌افزاید:

باید هزارها کتاب و رسالهٔ دلنشین کم‌بها به زبان فارسی در تمام مملکت به خصوص آذربایجان و خوزستان منتشر نمود. باید کم‌کم وسیلهٔ انتشار روزنامه‌های کوچک ارزان‌قیمت محلی به زبان ملی در نقاط دوردست مملکت فراهم آورد. تمام این‌ها محتاج به کمک دولت است و باید از روی نقشهٔ منظمی باشد. می‌توان بعضی ایلات فارسی‌زبان را به نواحی بیگانه‌زبان فرستاد و در آن‌جا ده‌نشین کرد و در عوض ایلات بیگانه‌زبان آن نقاط را به جای آن‌ها به نواحی فارسی‌زبان کوچ داد و ساکن نمود. اسامی جغرافیایی را که به زبان‌های خارجی و یادگار تاخت و تاز چنگیز و تیمور است باید به اسامی فارسی تبدیل کرد. باید مملکت را از لحاظ اداری مناسب با مقصود تقسیمات جدید نمود.^(۹)

به همین صورت، اصلاحات مشهور آتاتورک در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰، یعنی پذیرش قانون خانواده، ساعت و تقویم، مقیاس‌های اندازه‌گیری و وزن، لباس و الفبای اروپایی، همچنین جلوگیری از فعالیت فرقه‌ها و زیارتگاه‌های مذهبی، همه مدت‌ها پیش از به قدرت رسیدن او مطرح شده بود. در ترکیهٔ کمالیستی تأثیر دو عامل از اهمیت درجه اول برخوردار بود: تأثیر ترک‌گرایان و تأثیر غرب‌گرایان. برجسته‌ترین اندیشه‌پرداز ترک‌گرا محمدضیاء گوک‌آلپ بود. او با مبنا قرار دادن اندیشه‌های ملی‌گرای رمانتیک آلمانی، بین فرهنگ اصیل ترکی (حرث)، که مجموعهٔ منسجمی از آداب و رسوم، ارزش‌ها و اعتقاداتی بود که در درون خانواده انتقال می‌یافت، و تمدن (مدنیت) اسلامی (و تا حدی بیزانسی) آگاهانه کسب شده تمایز قایل می‌شد. او طرفدار تقویت فرهنگ ترکی و هم‌زمان با آن تعویض تمدن «منسوخ» و «سترون» اسلامی با تمدن معاصر اروپایی بود. روحانیت ستیزی گوک‌آلپ (که تقریباً همهٔ اندیشمندان ترک جوان در آن سهیم بودند) و عقایدش در مورد ترکی کردن دین و زبان یقیناً تأثیرگذار بود، اما معرفی او به عنوان تنها پدر معنوی برنامه

اصلاحی کمالیستی زیاده‌روی است. مصطفی کمال آتاتورک از بسیاری جهات از گوک‌آلپ (که در سال ۱۹۲۴ درگذشت) فراتر رفت و به عقاید غرب‌گرایان (غرب‌چیلر) نزدیک‌تر شد. غرب‌چیلر گروه کوچکی از روشنفکران ترک جوان بودند که با دوگانگی فرهنگ و تمدن مخالف و طرفدار پذیرش سبک زندگی کاملاً اروپایی، تا حد گذاشتن کلاه و منع حجاب، بودند. این دیدگاه آتاتورک که تنها یک تمدن جهانی وجود دارد و آن هم تمدن اروپایی است و اگر قرار باشد ترکیه در جهان مدرن باقی بماند، باید به طور کامل آن را بپذیرد، بازتاب عقاید غرب‌گرایان بود. از این رو، مدت‌ها پیش از آن که آتاتورک و رضاشاه به قدرت برسند، طرح کلی برنامه آتی آن‌ها برای اصلاحات و تغییرات در سرتاسر کشور موجود بود.

رضاشاه طی حکومت بیست ساله‌اش (۱۹۲۱-۴۱/۱۳۲۰-۱۳۰۰) به اکثر خواست‌هایی که روشنفکرانی چون کاظم زاده، تقی زاده و افشار مطرح می‌کردند با پیگیری شایان توجهی جامه عمل پوشاند. سیاست تجدد آمرانه او به تدریج فضای سنتی اجتماعی و همین‌طور سیاسی ایران را تغییر داد. نهادهای تازه‌ای چون ارتش منظم ملی، نظام پولی ملی، و برنامه آموزشی عرفی بنا گذاشته شد و حتی نظام قضایی عوض شد. از آن گذشته، به منظور دستیابی به یکپارچگی بیش‌تر ملی، سیاست متمرکزسازی، شامل اقدامات خشن و مختل‌کننده‌ای چون جابجایی ده‌ها هزار عشایر و اجبار آن‌ها به یکجانشینی، پی گرفته شد. البته، در آن‌جا که به فرایند دولت‌سازی مربوط می‌شد، آتاتورک از یک مزیت بی‌همتا برخوردار بود. ارتش منظم ملی متشکل از سربازان وظیفه، نظام پولی ملی، شبکه ارتباطی سراسری خطوط راه‌آهن و تلگراف، دستگاه اداری گسترده و متکی به خود و نظام قضایی عرفی (به استثنای قانون خانواده) - همه در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم حاصل شده بود. در دوره جمهوری، این میراث مبنا قرار گرفت و اقتدار دولت (عمدتاً از طریق ژاندارمری) به هر گوشه کشور بسط یافت، اما واقعیت

این است که، در زمانی که رضاشاه می‌بایست دولتی را بنا می‌کرد، آتاتورک، در دورهٔ حکومت پانزده ساله‌اش (۱۹۲۳-۳۸) می‌توانست دولت موجود را دگرگون سازد.

اما نباید تصور کنیم که چون این دو «دیکتاتور مصلح» از عقاید تعدادی از روشنفکران برجستهٔ تجددخواه بهره گرفتند، صرفاً مجری توصیه‌های آن‌ها بودند. دانشگاهیان، روزنامه‌نگاران و نویسندگانی وجود داشتند که برای این مقصود - تغذیهٔ فکری رهبران - از آن‌ها استفاده شود (چنان که در دوره‌های میگساری معروف شبانه آتاتورک، مسائل و مشکلات، همین‌طور آیندهٔ کشور، پیوسته مورد بحث و تبادل نظر قرار می‌گرفت) یا پیام‌های آن‌ها را پخش کنند. اما کسانی که به لحاظ فکری مستقل بودند به زودی طرد شدند. آتاتورک و رضاشاه به‌طور فزاینده‌ای به نسل جوان‌تر روشنفکران، که موقعیت خود را به رژیم مدیون بودند، اتکا کردند. اگر در ترکیهٔ آتاتورک از نظر افتادن معمولاً به معنای انزوا، تحت نظر قرار گرفتن، و نیاز به یافتن شغلی بیرون از نظام آموزشی یا رسانه‌ها بود، در ایران رضاشاهی وضع فرق می‌کرد. دیکتاتوری رضاشاه در ظرف دو سال از زمان به قدرت رسیدنش به خودکامگی^۱ تحول یافت و کمی پس از آن به حکومت خودسرانه و استبدادی^۲ تبدیل شد. در حالی که برخی از روشنفکران مجبور به کناره‌گیری از سیاست شدند، دیگران به زندان افتادند یا اعدام شدند. تنها تنی چند توانستند در تبعید پناهی بجویند و بنابراین نتوانستند شاهد تحقق آرزوهایشان باشند.

در این گذار تدریجی به نخست خودکامگی و سپس حکومت استبدادی است که تفاوت اصلی بین تحولات در دو کشور را می‌توان یافت. شکی نمی‌توان داشت که آتاتورک دیکتاتور بود. او پس از ۱۹۲۸ رفته رفته از

1. autocracy

2. arbitrary rule

سیاست‌های روزمره فاصله گرفت و در عوض هم خود را صرف «عملیات بزرگ مدرن‌سازی» کرد، اما با نصب و عزل اعضای مجلس و هیئت وزیران به میل خودش (و گاهی بدون اطلاع نخست‌وزیر) تسلط خود را تا حد زیادی حفظ کرد. از ۱۹۲۶ به بعد، با ظهور نخستین مجسمه‌های آتاتورک در ترکیه، کیش پرستش شخصیت در پیرامون او پدیدار شد و تا حد مبالغه‌آمیزی رشد کرد. با وجود این، آتاتورک نهادهای سیاسی - مجلس ملی، حزب - را به اندازه کافی به خودشان وا گذاشت تا بتوانند هویت استوار خود را شکل بدهند. این امر به رژیمش اجازه داد تا آن حد نهادینه شود که پس از مرگ او بتواند بدون دشواری‌های اساسی به بقایش ادامه دهد. درست برعکس عملکرد آتاتورک در ترکیه، این رشد حکومت استبدادی بود که به تدریج رضاشاه را از پایگاه اجتماعی شهری اولیه‌اش دور کرد. او که شیفته جنبه‌های فنی مدرن‌سازی شده بود، هیچ جایی برای برخورداری جامعه یا حامیان خودش از کاربست خردورزی، استدلال انتقادی و فردگرایی باقی نگذاشت.

مقالات این کتاب، بجز چند استثنا، در نتیجه یک کار گروهی در مورد «تجدد آمرانه در ترکیه و ایران»، که در بهار ۱۹۹۹ در «پژوهشکده بین‌المللی تاریخ اجتماعی» سازمان داده شد، فراهم آمده است. قصد از دنبال کردن این طرح انجام دادن مطالعه تاریخی تطبیقی، سنجشی و جامع در خصوص مدرن‌سازی در ترکیه و ایران پس از جنگ جهانی اول بود. توجز اتابکی در فصل «خلافت، روحانیت و جمهوریت در ترکیه و ایران» به بررسی موانعی می‌پردازد که دو فرمانروای اقتدارگرا در ترکیه و ایران در تحکیم حکومت خود با آن‌ها روبرو شدند. محمدعلی همایون کاتوزیان، در فصل «دولت و جامعه در دوره رضاشاه»، تغییر تدریجی در شیوه فرمانروایی رضاشاه از دیکتاتوری به حکومت استبدادی را مورد بررسی قرار می‌دهد. مطالعه احزاب سیاسی و سیاست‌های حزبی در ترکیه و ایران موضوع

فصل‌های «ایران نو و زوال سیاست‌های حزبی در دوره رضاشاه» نوشته مَتیو الیوت، «نهادسازی در جمهوری کمالیستی»^۱ نوشته اریک یان زوکر، و «ملاحظات در باره رژیم تک‌حزبی ترکیه در دوره اینونو»^۲ نوشته جمیل کوچاک است. نوآوری‌های فرهنگی موضوع فصل‌هایی است که هوشنگ شهابی و جان پری نوشته‌اند. در فصل «مقررات لباس پوشیدن برای مردان در ترکیه و ایران»، شهابی نگرش رژیم‌های ترکیه و ایران را در پذیرش سنت‌ها و قوانین اروپایی مقایسه می‌کند، در حالی که پری در «اصلاح زبان در ترکیه و ایران» به مقایسه کوشش‌های مصطفی کمال و رضاشاه می‌پردازد. ایجاد نهادهای اجتماعی جدیدی چون ارتش و سازگاری آن در ترکیه و ایران موضوع فصل «ارتش، جامعه مدنی و دولت در ایران» نوشته استفانی کرونین و فصل «ارتش و پایه‌گذاری جمهوری ترکیه»^۳ نوشته مرحوم دانکوارد روسو است.

فصل روسو تجدید چاپ مقاله قدیمی (۱۹۵۹) اوست. این مقاله تقریباً بلافاصله پس از انتشارش منسوخ شد، چون تز اصلی او این بود که در ترکیه، برخلاف کشورهای عربی، ارتش به طرز موفقیت‌آمیزی از رهبری سیاسی جدا شده و بنابراین دخالتش در سیاست نامحتمل است. البته کودتای ۲۷ مه ۱۹۶۰ این تصور را نقش بر آب کرد، اما روسو استدلال خود را بر مبنای تحلیل نقش تاریخی ارتش عثمانی، یا بیش‌تر گروه افسران آن، در پایه‌گذاری جمهوری ترکیه استوار ساخته بود؛ این مقاله هنوز بسیار آموزنده است و شالوده خوبی برای مقایسه با مورد ایران فراهم می‌آورد.

و بالاخره، اولیور باست در فصل مربوط به سیاستمدار ایرانی، وثوق‌الدوله، پیشینه سیاست خارجی ایران را در دوره پس از جنگ جهانی اول مورد بررسی قرار می‌دهد.

۱ و ۲ و ۳. از آن‌جا که این سه فصل اختصاصاً به ترکیه مربوط می‌شد در ترجمه و چاپ فارسی کتاب حذف گردید. - ناشر.

امید می‌رود این مقالات در کنار هم به خواننده امکان دهد تحولات ایران و ترکیه را پس از جنگ جهانی اول با هم «مقایسه کند و بسنجد». الگوی راهبرد توسعه آمرانه که آتاتورک و رضاشاه آن را به اجرا درآوردند تاکنون موضوع تحلیل مقایسه‌ای چندانی قرار نگرفته است و این جای تأسف دارد. رژیم‌های این ژنرال‌های مصلح را می‌توان آمیزه بی‌همتایی از سنت قرن نوزدهمی «پاشای مصلح» (که آغازگرش محمدعلی پاشای مصر بود) از یک سو و دیکتاتوری‌های مدرن‌تر اروپایی (به ویژه مدیترانه‌ای) دوره بین دو جنگ جهانی از سوی دیگر دانست. شناخت روشی که آتاتورک و رضاشاه در شکل دهی به دولت و جامعه خود در پیش گرفتند برای شناخت راه‌های متفاوت توسعه دو کشور پس از جنگ جهانی دوم ضروری است.

یادداشت‌ها:

1. Nipperdey, T., "In Search of Identity: Romantic Nationalism, its Intellectual, Political and Social Background", in Eade, J.C. (ed.), *Romantic Nationalism in Europe*, Australian National University, 1983, p. 11.
2. Linz, J.J. and Stepan, A., *Problems of Democratic Transition and Consolidation, Southern Europe, South America, and Post-Communist Europe*, Johns Hopkins University Press, London, 1996, p. 25.

۳. فرنگستان، ۱۳۰۳، شماره‌های ۴ و ۵.

۴. از سخنرانی مصدق در مجلس در دهم آبان ۱۳۰۴ در خصوص تغییر سلطنت.

۵. ایرانشهر، ۱۳۰۲، شماره ۱.

۶. کاوه، ۱۲۹۹، شماره ۱.

۷. همان جا.

۸. محمود افشار، «آغازنامه»، آینده، ۱۳۰۴، شماره ۱.

۹. همان جا، ص ۶.

جامعه و دولت در دوره رضاشاه

محمدعلی همایون کاتوزیان

جامعه در برابر دولت

پیش از انقلاب مشروطه، حکومت خودسر^۱ ایران را اداره می‌کرد که صرفاً شکل دیگری از حکومت مطلقه یا استبدادی^۲ آن طور که در تاریخ اروپا دیده می‌شود، نبود. نخست آن که، حکومت خودسر در ایران در سرتاسر تاریخش شکل معمول حکومت بود (و طبیعی و تخطی‌ناپذیر تلقی می‌شد)، در حالی که دوران حکومت استبدادی در کل قاره اروپا حداکثر چهار قرن بود. تفاوت دوم و بسیار مهم‌تر بین دو نظام این بود که دولت مطلقه به طبقات مالک و صاحب نفوذ تکیه داشت و (در نتیجه) به یک چهارچوب حقوقی معین مقید بود، در حالی که دولت خودسر از تمام طبقات اجتماعی مستقل بود و نه تنها در رأس بلکه بر فراز جامعه قرار می‌گرفت. از این رو هیچ قانون یا سنت تخطی‌ناپذیری اراده‌اش را محدود نمی‌کرد، بلکه صرفاً دامنه قدرت فیزیکی‌اش بود که محدودش می‌ساخت، که این نیز در شرایط مختلف تفاوت - گاه چشمگیری - داشت. به سخن دیگر، دولت قادر بود هر کاری که مایل است انجام دهد، از جمله گرفتن خودسرانه جان و مال بلندپایه‌ترین افراد آن سرزمین، مادامی که قدرت فیزیکی انجام آن را داشت. این قدرت

1. arbitrary

2. absolute or despotic

کاملاً دور از دسترس حتی قوی‌ترین فرمانروایان مطلقه اروپای غربی و مرکزی بود. تزارهای روسیه قدرتمندتر از آن‌ها بودند، اما حتی آن‌ها نیز خودسرانه حکومت نمی‌کردند و نمی‌توانستند.

از آن‌جا که فرمانروایان و دولت‌های اروپایی دارای یک پایگاه اجتماعی بودند و طبقات مهم اجتماعی را نمایندگی می‌کردند، از این رو انقلاب در این کشورها شورش بخش‌های فرودست و کم‌تر برخوردار علیه طبقات فرمانروا بود. از سوی دیگر، از آن‌جا که در ایران دولت جدا از جامعه بود، یعنی بر هیچ یک از طبقات اجتماعی تکیه نداشت، شورش‌های ایرانیان طغیان ملت علیه دولت بود. این شورش‌ها متوجه فرمانروای خودسر و «ظالم» بود، به این امید که فرمانروایی «عادل» جانشین او شود. وقتی چنین شورش موفقی از کار در می‌آمد، فروپاشی دولت همواره به درگیری‌های ویرانگر، نابسامانی و آشوب می‌انجامید، تا این که حکومت خودسر جدیدی استقرار می‌یافت. این به دور «حکومت خودسر - آشوب - حکومت خودسر» منجر می‌شد.

در نیمه دوم قرن نوزدهم در نتیجه آشنایی با جامعه اروپایی آشکار شد که نظام سیاسی مبتنی بر قانون بسی والاتر از حکومت خودسرانه است. بنابراین، برای نخستین بار در تاریخ ایران، انقلاب مشروطه - در حالی که هنوز طغیان کل جامعه علیه دولت به شمار می‌رفت - نه تنها علیه یک فرمانروای خودسر ظالم بود، بلکه نابودی خود حکومت کهنه خودسرانه و جایگزینی آن را با حکومت تابع قانون هدف قرار داد. این انقلاب با پایه‌ریزی قانون اساسی پایان یافت، که افزون بر ارائه شالوده‌ای حقوقی برای دولت، به موازات اصول اساسی دموکراتیک، حکومت پارلمانی را نیز به وجود آورد.

مطلوب آن بود که این انقلاب به شکل‌گیری دولت جدیدی می‌انجامد که نماینده پایگاه اجتماعی گسترده‌ای باشد. با این حال این وضعیت کاملاً جدید ریشه در فرهنگ نداشت و سنت‌های کهن هرج و مرج و آشوب ناشی از سقوط دولت مثل همیشه نیرومند بود. بنابراین، در سال‌های نخست پس از

انقلاب مشروطیت، کشور شاهد درگیری‌های فزاینده ویرانگر در مرکز و ایالات بود. چنین به نظر می‌رسید که کشور از هم خواهد پاشید، همان‌طور که پس از سقوط دولت صفوی در قرن هجدهم چنین شده بود. مداخله و اشغال خارجی در جریان جنگ جهانی اول این گرایش‌های آشوبگرانه را تقویت کرد، اما عوامل داخلی مستقلاً در کار بودند و در سنت دیرپای ایرانی بی‌نظمی پس از طغیان ریشه داشتند.

بنابراین، گرچه عامل خارجی به ویژه در دوره جنگ اهمیت داشت، الگو وطنی بود و نیروهای داخلی برای درگیر شدن در کشمکش‌های ویرانگری که هم آشوب و هرج و مرج می‌آفرید و هم به آن استمرار می‌بخشید، نیاز چندانی به تشویق و کمک نداشتند. یادآوری این نکته بسیار مهم است که – برخلاف نظر رایج – این کشمکش‌ها صرفاً عشایری، قومی، و منطقه‌ای نبود، بلکه درست در مرکز، در مجلس، در میان جناح‌ها و احزاب، و در داخل صفوف قدرتمندان سیاسی رقیب وجود داشت. در واقع، اگر چنین آشفتگی و شکافی درست در مرکز سیاست وجود نداشت، احتمالش کم بود که چنین نیروهای مرکزگریز قدرتمندی در ولایات به حال خود رها شوند، یا چنین تأثیرگذار باشند. چون این ویژگی تاریخ این کشور است که هر کس مرکز را داشته باشد پیرامون را نیز دارد.^(۱)

کمی پس از پایان جنگ، و ثوق‌الدوله با حمایت جدی بریتانیا، هیئت دولت را تشکیل داد. تقریباً همه سیاستمداران برجسته نیاز به حکومتی قوی را که ارتشی یکپارچه به وجود آورد، نظام مالی کشور را سامان بخشد و به بی‌نظمی پایان دهد، احساس می‌کردند. برخی از آن‌ها مخالف و ثوق‌الدوله بودند، اما و ثوق‌الدوله در میان مقامات سیاسی حامیان شخصی خودش را داشت، که بانفوذترین و مؤثرترینشان سیدحسن مدرس بود.^(۲)

و ثوق‌الدوله، در نخستین سال صدارتش، موفق شد در حکومت و دستگاه اداری تا حدودی نظم ایجاد کند. این اقدامات نظر مخالفان رادیکالش را تغییر

نداد، اما نزدیک بود که نظر برخی از منتقدانش را در میان سیاستمداران پُرطرفدار و مشروطه‌خواهان میانه‌رو نرم کند. طی همان سال، او و دو تن از نزدیک‌ترین یارانش در هیئت دولت در مورد قرارداد ایران و انگلیس به توافق رسیدند که در اوت ۱۹۱۹ / مرداد ۱۲۹۸ در تهران به امضا رسید. این قرارداد، در داخل و خارج از کشور، به عنوان ابزاری برای تبدیل ایران به یک تحت‌الحمایهٔ بریتانیا محکوم و از طرف جامعهٔ سیاسی با خشم و خروش فزاینده‌ای ردّ شد. حتی میانه‌روها به مخالفان پیوستند.^(۳)

این قرارداد ابتکار لُرد کرزن و وزارت خارجه [بریتانیا] به تنهایی بود. از آن گذشته، با مخالفت شدید حکومت هندوستان، وزارت هندوستان، خزانه‌داری و وزارت جنگ [بریتانیا] روبرو شده بود، که دو تای اول مخالف دخالت گستردهٔ بریتانیا در ایران بودند، در حالی که دو تای آخر از بابت پیامدهای مالی و نظامی آن نگرانی داشتند. سندی که سرانجام از کار درآمد نتیجهٔ بحث و جدل‌های زیاد بود و نظر منتقدان بریتانیایی سیاست کرزن را تا حد قابل ملاحظه‌ای در نظر گرفته بود. با وجود این، هندوستان در مخالفت خود باقی ماند و سایر وزارتخانه‌ها به محض این که قرارداد با مشکل جدی مواجه شد به موضع انتقادی خود بازگشتند.

خود متن قرارداد آن قدر در برانگیختن این واکنش تند مؤثر نبود که روش پنهانی انجام مذاکرات (که کرزن و کاکس بر آن اصرار داشتند). کرزن حتی موفق شد هیئت نمایندگی رسمی ایران را از کنفرانس صلح پاریس محروم کند و فرانسه و آمریکا را در خصوص مذاکرات تهران کم و بیش در بی‌خبری نگه دارد. شایعات (بعدها تأیید شده) مبنی بر این که بریتانیایی‌ها برای کمک به هموار کردن راه تصویب قرارداد پول پرداخته بودند اوضاع را بسیار بدتر کرد.

وقتی قرارداد رسماً اعلام شد، روسیهٔ بلشویک – که تا آن زمان چندین اعلامیه در مورد لغو یکجانبهٔ امتیازات تزاری در ایران منتشر کرده بود –

به شدت آن را محکوم کرد. این کافی بود تا به مخالفت تندروهای ایرانی با آن قطعیت بخشد. اما حمله علنی و شدیدالحن ایالات متحده و کارزار مطبوعات فرانسه علیه قرارداد، در ذهن حتی اکثر میانه‌روها جای تردیدی باقی نگذاشت که «کشور را به انگلیسی‌ها فروخته‌اند.»^(۴) این امر باعث افزایش بی‌سابقه مبارزات جنگلی‌ها به رهبری میرزا کوچک‌خان شد، که به هر حال با عملیات مشترک قزاق‌های ایرانی و نیروهای بریتانیایی در شمال ایران، که ستاد فرماندهیشان در قزوین بود، به عقب رانده شدند. با این حال وثوق‌الدوله از پی آن سیاست آرامش‌بخشی در پیش گرفت و برای مدتی توافق دائمی بین حکومت و جنگلی‌ها محتمل به نظر می‌رسید. مشوق این سیاست این واقعیت بود که بلشویک‌های ایرانی چه در قفقاز و چه در آذربایجان ایران داشتند باب گفتگوهای دوستانه با کوچک‌خان و افرادش را باز می‌کردند، در حالی که نحوه برخورد سرهنگ استاروسیلسکی، فرمانده روسی قزاق‌های ایرانی اصلاً دلگرم‌کننده نبود.^(۵)

ترس از حمله بلشویک‌ها از مرز در آن زمان به راستی در حال افزایش بود. وثوق‌الدوله و نصرت‌الدوله فیروز هوشیارانه در فکر گفتگوی مستقیم با مسکو بودند، اما کرزن - با وجود تأکید بر این که چنین حرکتی را وتو نخواهد کرد - عملاً جلوی آن را گرفت. اما از تصمیم آن‌ها در خصوص به رسمیت شناختن جمهوری غیربلشویکی تازه تأسیس آذربایجان (سابقاً ماورای قفقاز روسیه)، و اعزام یک هیئت نمایندگی رسمی - به ریاست سیدضیاء - برای عقد توافقنامه تجاری و فرهنگی، پشتیبانی (و حتی به آن کمک) کرد. در اوایل آوریل ۱۹۲۰ که پیش‌نویس توافقنامه به تهران رسید، شیخ محمد خیابانی قیام موفقیت‌آمیزش را در تبریز رهبری کرد. سه هفته بعد، جمهوری آذربایجان به دست بلشویک‌های محلی سقوط کرد. در هجدهم مه، یک ناوگان روسی در انزلی پهلو گرفت و واحدهای نیروهای بریتانیایی مستقر در شمال ایران به رشت عقب نشستند. چند روز بعد، به این واحدها از لندن دستور رسید که به

پایگاهشان در قزوین عقب‌نشینی کنند. در چهارم ژوئن، کوچک‌خان وارد رشت شد و، به همراه بلشویک‌های ایرانی و مشاوران شورویایی آن‌ها، جمهوری شوروی سوسیالیستی ایران و تشکیل حکومت ائتلافی به ریاست خودش را اعلام کرد.

وثوق‌الدوله کناره‌گیری کرد و در ژوئیه ۱۹۲۰ مشیرالدوله، که مشروطه‌خواهی پُرطرفدار بود، نخست‌وزیر شد. او اعلام کرد که قرارداد مسکوت گذاشته می‌شود و کوچک‌خان را ترغیب کرد که از همکاری با بلشویک‌های گیلان دست بکشد. کمی پس از آن، مخبرالسلطنه را به عنوان والی به آذربایجان فرستاد و این کار به سقوط سریع خیابانی و قیام او انجامید. همزمان با آن، یک نیروی بزرگ از قزاق‌های ایرانی را، به ریاست فرمانده روسی‌شان، سرهنگ استاروسلسکی، برای نبرد با بلشویک‌های گیلان فرستاد. آن‌ها در آغاز پیروزی برق‌آسایی به دست آوردند، اما بعداً متحمل شکست سنگینی شدند و پیش از آن که بتوانند تدارک ضدحمله را ببینند، شاه زیر فشار شدید ژنرال آبرونساید - فرمانده تازه‌وارد نیروهای بریتانیایی در شمال ایران - و هرمن نورمن، وزیرمختار بریتانیا در تهران، استاروسلسکی را برکنار کرد. چون این تصمیم برخلاف توصیه مشیرالدوله گرفته شده بود، او استعفا کرد و در اوایل نوامبر / آبان سپهدار اعظم (فتح‌الله خان اکبر) هیئت دولت جدید را تشکیل داد.

در ژانویه ۱۹۲۱ / دی ۱۲۹۹ نسبت به حمله موفقیت‌آمیز بلشویک‌های گیلان به تهران ترس واقعی وجود داشت. هم شاه و حکومتش و هم هیئت دیپلماتیک بریتانیا و وزارت خارجه آن کشور در این ترس شریک بودند، تا بدان حد که طرح‌های احتیاطی مختلفی، به ویژه طرح انتقال پایتخت به اصفهان یا شیراز، مورد بررسی قرار گرفت. در این میان، دولت حتی بیش از گذشته در تنگنای شدید مالی قرار داشت و آشوب و هرج و مرج در همه جا به بالاترین سطح خود رسیده بود. سیدضیاء، به همراه چند افسر ژاندارمری،

با آبرونسایید و چند افسر و دیپلمات بریتانیایی دیگر همدست شدند تا با آوردن دو هزار قزاق از قزوین به تهران کودتایی را سازماندهی کنند. آن‌ها رضاخان را به عنوان فرمانده خود برگزیدند، گرچه پیش از او دست‌کم با یک نامزد دیگر وارد گفتگو شده بودند و او جواب رد داده بود. کودتا در ۲۱ فوریه ۱۹۲۱ / سوم اسفند ۱۲۹۹ صورت پذیرفت. سیدضیاء نخست‌وزیر شد و رضاخان فرمانده قزاق‌ها، گرچه کمی پس از آن مسئولیت وزارت جنگ و مدتی بعد ژاندارمری را نیز بر عهده گرفت. هیئت دیپلماتیک بریتانیا از سیدضیاء حمایت کرد و کوشید لُرد کرزن و وزارت خارجه را به تأیید این سیاست متقاعد کند. اما کرزن با چنین درخواستی، به دلایلی چند، با نفرت مخالفت کرد، به خصوص که سیدضیاء قرارداد ۱۹۱۹ را رسماً لغو کرده بود. با توجه به این که سیدضیاء تعداد زیادی از اشخاص سرشناس را زندانی کرده، رنجانده و از خود بیزار کرده بود، زمانی که شاه، که از سیدضیاء به شدت نفرت داشت، و رضاخان، که می‌خواست او را از سر راه بردارد، دریافتند که او از پشتیبانی انگلیسی‌ها برخوردار نیست و برای او پایگاه یا قدرتی نمانده تا به آن تکیه کند، درست سه ماه پس از کودتا، او را برکنار کردند و به تبعید فرستادند.

دولت در برابر جامعه

سال‌های ۱۳۰۴-۱۳۰۰ دوره حاکمیت دوگانه و جنگ قدرت بین سه گرایش اصلی سیاسی در کشور بود: (الف) نیروهای هرج و مرج طلب؛ (ب) نقطه مقابل آن‌ها: نیروهای طرفدار دیکتاتوری و بعداً حکومت خودسرانه؛ (ج) مشروطه‌خواهان، چه محافظه‌کار و چه دموکرات، که خواهان نظم بدون خودسری بودند اما نمی‌دانستند چطور به آن دست یابند، و در میان خود بیش از حد درگیر منازعه بودند. اما با توجه به این واقعیت که آن‌ها، و طبقاتی که آن‌ها نمایندگی می‌کردند، در کل طرفدار پایان یافتن هرج و مرج و آشوب

نیز بودند، این کار نسبتاً آسان بود، فقط اراده می خواست - که رضاخان آن را فراوان داشت - و ابزار نظامی، که او به سرعت فراهم آورد. در ۱۳۰۴ در چارچوب یک مشروطه کلی یک دیکتاتوری وجود داشت. تا ۱۳۱۰ یک حکومت خودسر پدید آمد.

سرعت تبدیل هرج و مرج به فرمانبرداری شایان توجه و همخوان با الگوی تاریخ ایران است. این از ویژگی های جامعه خودسر ایران بوده است که رژیم خودسری که روزی ابدی به نظر می رسید، ممکن بود روز بعد سرنگون شود، اگر به دلیلی مردم احساس می کردند که توانایی و تسلطش را از دست داده است. بر اساس همین منطق، حالت هرج و مرجی که ممکن بود حتی چند دهه ادامه یابد، اگر اراده ای برای پایان دادن به آن وجود داشت، ممکن بود به طور ناگهانی پایان یابد. زمانی که شاه اسماعیل اول، شاه عباس اول، نادرشاه، و آقامحمدخان به هرج و مرج و آشوب، دست کم برای مدتی، پایان دادند، مورد استقبال قرار گرفتند.

هرج و مرج در بیش تر مناطق و ایالات حتی پیش از آن که رضاخان شاه شود به پایان رسیده بود. شورش های نسبتاً کوچکی که در چند سال نخست پس از تاجگذاری او غلیان کرد در اکثر موارد محصول واکنش به خودسری واحدهای ارتش رضاخان در رفتارشان نسبت به عشایر، جماعت های قومی، و بزرگان ولایات بود. با این حال در چند سال نخست، نه تنها سرکوب بی رحمانه شورش و راهزنی، بلکه همچنین مطیع ساختن بزرگان و نامداران ولایات، دست کم نزد جمعیت شهری، بسیار پسندیده بود.

موضوع خیلی مبهم بود، چرا که تنها دستاورد رضاخان بود که دوست و دشمن به یکسان قدر می شناختند و می ستودند. در آذر ۱۳۰۴، در مجلس مؤسسان تغییر سلطنت از قاجاریه به پهلوی، سلیمان میرزا، رهبر حزب سوسیالیست، خدمات رضاخان را در برانداختن نظام ملوک الطوائفی،